

الشعر كله حنة حسنة وقيل



وکیما سے فصاحت

Checked
1987

مرآة اللسان

من تصنیف مولانا مرشدنا و مقتدا امامت کائن حضرت شاہ محمد عزیز احمد صاحب عزیز چشتی و
قادری و سروردی معروف بجناب شیخ شاہ محمد ولایت علیخان صاحب ولایت رئیس قصبہ صفی پور
ضلع اوڈیسا حضرت شیخ محمد رحیمی اعظمی صاحب مدرسہ علمائے دین مدرسہ اسلامیہ کراچی و صاحب مدرسہ
محرز سعادت شاہ فیض خادم عت شاہ دانش علی صاحب تعلیم بنیاد شیخ صاحب سعادت پور
سجاد سلطان العارفین زبیرہ العارفین حضرت خدیوہ شیخ صاحب مدرسہ مدرسہ العزیز و اولاد مولانا
سزویت ضلع بارہ بنگلی فلک اوڈیسا

بجس سخی جناب شاہ احسان خادم عرف حاجی محمد احسان علی صاحب
ڈاکٹر رحیمی اور رئیس قصبہ صفی پور ضلع اُتار

بہتمام حافظ فیاض امین پور

ابوالعالی اٹیم پریس گروہ میں چھاپی گئی

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

طنبیل محسد محنت ار
 گرد بمل بخون دل قاتل
 روئے من ز روگشت از تب غم
 دل و از بوه غم یاد حبیب
 چه محالست با تو گشتا خن
 در کمین دلم چه سراستی
 ز غم اشغله مغز من تا سکه
 در درختم همه معسج درد
 بر آسک آرام داد یار مرا
 غم غم غم می دیدم دند بزم
 راز و دل غنفت ام ای دوست
 آرام من شو که زو صالقی دور
 باز فاشش است و دشمن پر زور
 در دامن شد بدرد تو یارب
 چند یارب کنم بدرد تو ورد
 آتش من است گر بیت چون لعل

ز ستم بگذر ای پری رخسار
 بشکر اقسار و وقت کار انکار
 خوشی من در روگشت از غم یار
 من و دامان او بر روز شمار
 یا شفقان راه همین ا بود کردار
 خود مکنیش تو بود کاسه یار
 بنود نیک خوئے کین ز ناز
 راز آمد بلب لب دم از ناز
 از دم راسک داد ما را یار
 نه می دانی شبان ماوتیام
 حال من پر من تا بنا ششم زام
 در دوخوست دیده دل زار
 در روز شب نیش زن لعل جوار
 یاربم ورد شد بدرد تو یارب
 یارب از زور و درد و سختی کار
 آب چو ان چراست در گفتار

پیش دل نگر و تاشید
 غیر تو نیست و در دو لم شب روز
 دل جهان حاضر است این مطلب
 سید نیک کنی و ندلی
 ای دنیا کان اوست ابرویم
 نقش او زین لوح زینت دل
 تار تنم کرد نام پاکش
 بچمن شد نسیم از گویش
 همه عالم اگر شود مردم
 دل و جان و دودیه ام کرد
 هر دو عاشق بر او چه مروج
 بود شاه و لے نیوست
 نور ازود ارد آسمان زمین
 از یواشس بیان آتش و آب
 هر گل ز خنده خند از رنگش
 سید جهان بجم چشم پوش
 کرد با ماه مهر معجزه خویش
 زان یک شب فروغ حجت بود
 می بری دل ز مردمان بسخن
 مشک خوشبو تراست با پیش
 عادت او سعادت ابدیت

شوخ من خوش نیامی بکنای
 ماه من محبت آستانه مگذار
 که بود آن سید الا بار
 نام پاکش
 شیتفا و آدم و در فحش و در
 زیب را نیز لوح زینت کار
 خامه من شده است گوهر بار
 لاله و گل و بس در این خاک
 دین و آئین او بود بستان
 جز خیالش ز جمله استخفا
 آن زغم زرد و این کاشن بار
 آن بلا هوت و این سربار
 آن شجر شید و ماه این بزار
 خاک بیزی کنان بربگ
 رنگ از بوسه و بوز باد بسار
 بنگه آن بنوشش این هر بار
 زان باگشت و زین رخ اظهار
 زین بهر روز گریه بازار
 سحر با معجز دست با گفتار
 معجز او خوشتر است با گلزار
 سکتش کن شعار خود بے حار

در تعلیم
 در اخلاق
 در خیرات
 در عبادت
 در طهارت
 در تقوی
 در زهد
 در صبر
 در شکر
 در تواضع
 در فروتنی
 در محبت
 در ایثار
 در سخاوت
 در انصاف
 در عدل
 در راستی
 در پاکدامنی
 در باطنی
 در بیخبری
 در بیاداری
 در بیخوشی
 در بیخوابی
 در بیخوردگی
 در بیخوشی
 در بیخوابی
 در بیخوردگی

اگرست برتق این و تو
 سبز زلف سیاه تو دریم
 گفت منظور تو گرامین منطوم
 نقتبند بند و پست نه بست
 که کند نظم ستریک بود
 گر بجز از بندے چو صبا
 پاسب کو گروتا بکو آئے
 مردمان خاک بیزار ہے تو
 نقش دیگر لوج دل بستر
 از ہر انسان جمالی او از
 از روز از و بخوابے دید
 مرد باری دور ربانی و رہت
 کاش روز و ششم روز بفتش
 کاش روز و دو نہ شب
 مفصل آدم بخش بخش
 عذہ در عذہ سمرہ پشمش
 بوسے او نافع نافع چسپن
 لب اولع اولع لعل من
 رنجہ رنجہ بختش کتب
 گلہن از شاخ شاخ شاخ بزرگ
 خوشترک از جہان و پاکترک

بر در او ہوا است یار دار
 خاشہ کرد است در دل ما
 گروہم آزاد از ہمہ آواز
 باجمالی کہ درے تست لگا
 شد نثار تو خمار نثار
 ہوا سے رخت شود گل زار
 شورا ساقی از حرم ہنرمند
 وزیر لے تو در دمان خونبار
 صورت پاک آن نگار نگار
 راست اوراست خوبی ہر کار
 کوہی در طسکے آن ز تار
 یاد او بخشم دو صدہ کار
 روز در ذکر و شب بگریہ زار
 غیر بسلامی و عبادت کار
 وز تو خواہم نعمت بیار بیار
 فتنہ در رفت وقت نہ و بدار
 موسے او حلقہ حلقہ حلقہ مار
 سخنش در چہ در در شہوار
 پیش او حلقہ حلقہ در گلزار
 برگ برکش چہ غنچہ چہ چرخار
 مشترک بہترک زمیں کبار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دشمنش کمتر خراب ترک
 ز نسین چپش مکان شکر بکان
 راه در چین مشک چنیش یافت
 بس پریشان ز رخ شهر خرم
 ز نگینی برگشس ترانه سرود
 در برت گرمی لانه
 آب حیوان نیافت هکنده
 گوهر شاه بهوار از بادام
 گشس بلج تر بلج
 او صین ماه نو پیشه
 بسته او بنس در هر سخن
 لغزوار اضطراب پانگاه
 دل گشس چین چین گفتد
 گوش دل نذ بگشس و بشنو
 دست لطفش گره کشای نیست
 سرادر اک من بدین و خیال
 چشم عشقم بصورت و معینش
 آنسر حال کس ز خاک درش
 دست نعت بسته ام شاه
 سگ اعتراب و ناب فرسوع
 گره شمشاد او دوی تمشیل

تیره روزگ زبون ترک بسیار
 بجان خوبکان بشو قشس ز راه
 گنبد روز چین صبا پشته
 ده در آنجا اگر دهی ز تبار
 رفت چون گهتیش بچین و تبار
 هر که برگشس فشانده خستش خار
 چون بعرشس کرد استظهار
 عاشقان در مریشس کنند تبار
 مصحف پاک و قبله دیدار
 وام ول تار تار مشک مینار
 نغز و شیرین دیر ز سبب تار
 هر دم نمتد بر راه او تا چار
 از نسیم دیار او به بهار
 شور صلی الله از لب گل خار
 چون خازم برین کشایش کار
 کند از بهر فنس کرد اسرار
 دل و جانم نرفت از دیدار
 تا دم مرگ یاد روز نشمار
 لفظ و معنی کشیده در گفتار
 ابر نیسان خنسل کند بسیار
 سرور قصد ز نماز گلین دار

دشمنش کمتر خراب ترک
 ز نسین چپش مکان شکر بکان
 راه در چین مشک چنیش یافت
 بس پریشان ز رخ شهر خرم
 ز نگینی برگشس ترانه سرود
 در برت گرمی لانه
 آب حیوان نیافت هکنده
 گوهر شاه بهوار از بادام
 گشس بلج تر بلج
 او صین ماه نو پیشه
 بسته او بنس در هر سخن
 لغزوار اضطراب پانگاه
 دل گشس چین چین گفتد
 گوش دل نذ بگشس و بشنو
 دست لطفش گره کشای نیست
 سرادر اک من بدین و خیال
 چشم عشقم بصورت و معینش
 آنسر حال کس ز خاک درش
 دست نعت بسته ام شاه
 سگ اعتراب و ناب فرسوع
 گره شمشاد او دوی تمشیل

نفس من گر چه زشت بود آلا
 دل من گر چه محو دوست و نه
 دور پیش از دلم تیرا برد
 گر بوی سوزی از پیش جبار
 تا فرد زینت خون دل غمش
 آید گوهر باشکسته ریزد
 غم او خوشتریم زهر شادیت
 چشمش آینه زده تیرا شک و نه آه
 تیغ باره اگر بگو چو آه
 آه گزاشتیاق بی تا بم
 صلت نیست یک دم از گز
 دلبری دل ر بوده بوفنا
 بر ضیای سکنی بس چو تر
 دیدم بے وضو شود زاهد
 خصمش بدر دیکه گون
 خورده خورده خون من
 مسلم و محب جیب
 در چین جاکم که هست عار
 دل من شد بشوق یابل زار
 رحم کن رحم چو بند باشم خوار
 لبش چو پاک مایه نازی

حسابم اکنون از دست درازا
 کرده جان را هزار بار بشار
 نه نه از آتشش نمود قرار
 کم ز پروانه سباشش بجار
 مردم دیده بین که شد خون دوا
 شوقش از چشمم گر بوی بیار
 که نمیدم ز مستحق بسیار
 با و در مان کن دمام این کار
 سر نویدم بشوق بیار
 حسدش آندوه سید بلبیار
 دانه از جوش چشم چشمه فشار
 می بری همچو لب بران دل ترا
 میکنی از رخت چنان شب تار
 بس که خون گریه از غمش هر بار
 زهد تا لب سرد از آزار
 خنج عیش و عشق و خنجر
 مسلم مفضل دینی نگار
 میکنم عزم تازه دست بیار
 عاشقان راست ذوق حاصل کار
 تا کجا در دست باشم زار
 همه تن دلبسری شد از بار

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

از تهنات بخت بر خرم که گم
 گشتن تو حس که تو در من به چمن
 لبی تو رشک گل بصد پایگی
 نور چراغش نماند زنده غریز
 آنکه وار و بعا صیان نظر
 از حس او مدام جان بپیم
 جز تو هرگز امید گاهم نیست
 تو جانکای عزیز ز کوه شش
 من که با شرم که در پیش می برم
 ز روی تو شکر من گشت
 حلقه هزار از هوای روی تو
 چون نپروا حتی بدین زنیسار
 قائل بودا که رهن است
 کرد با عنایان هدایت او
 وقت او چون زبان او کوتاه
 آمدون دشمن تمام تمام
 از بی است آن بول کریم
 سرشخصش که باد در پایش
 نور حق بود پیشتر ز وجود
 والی تاج عارج معراج
 غوث غیث و مغیث در آفات

جانب من نظر کنی از حوا
 کس رخسار جان نظر از رنگ بهام
 موسی تو مشک مرا بچین و حاد
 گشته ام از حیات خود بیزار
 جز تو نبوی و بدین استصا
 آه جان عزیز گشت فگار
 هر دم اوست حاتم هر کار
 گشته ام شغل آرز گشت
 از تو آید عزیز این کرد
 و کس بکوی تو سر زمین گلزار
 و کس تقار از بلا سو تو تار
 چون نپروا حتی بدین زنیسار
 که گشت در وصف او یکی ز هزار
 لطف او آنچه کرد با حقت
 لعل او همچو بست او در بار
 بود و نپوشید همه اسرار
 بودی از شام تا بحسب برید
 نیست او چشم مگر در شاد
 که کس نگوید بر کسار
 قشع شغش طاق در سل سوار
 وقت ز رحمت خراف رحمت وار

از تهنات بخت بر خرم که گم
 گشتن تو حس که تو در من به چمن
 لبی تو رشک گل بصد پایگی
 نور چراغش نماند زنده غریز
 آنکه وار و بعا صیان نظر
 از حس او مدام جان بپیم
 جز تو هرگز امید گاهم نیست
 تو جانکای عزیز ز کوه شش
 من که با شرم که در پیش می برم
 ز روی تو شکر من گشت
 حلقه هزار از هوای روی تو
 چون نپروا حتی بدین زنیسار
 قائل بودا که رهن است
 کرد با عنایان هدایت او
 وقت او چون زبان او کوتاه
 آمدون دشمن تمام تمام
 از بی است آن بول کریم
 سرشخصش که باد در پایش
 نور حق بود پیشتر ز وجود
 والی تاج عارج معراج
 غوث غیث و مغیث در آفات

دست خود بود پستلا و نشاء
 شفق حشوق حاصیان بیا
 دل بے بیم د پد بیدار
 که خورد رنگ و آدمی یک بار
 قطره بزم نامده در گسار
 خورد آن را که او شود دیگر
 گرچه نشد زانه مستی و مشار
 رحم بر حال تو کند غفار
 که چنین تو به است دست خدا
 بهشت ماند از مشش زود پر چار
 بشکن تا من ایذ او دیدار
 چه کنم زیت طاقت گفتار
 ذره گیر روز آت آب انوار
 هر دو از پنج خود پیش زور
 خسته را خسته چون گت در قمار
 کی بود کار ما برو دشوار
 کار ما کرد در بود دل رحم آرا
 هر دو گرم و راه او هموار
 وارد دم ده که دل دهم دلدار
 نه چیت خفیف چنین ز منشار
 فیض نبی ز پشتش سبزار

تو غم تو غم سلام روی تو خنده
 سید ما شهنشہ عالم
 دیو بسپار دل به که کوه
 چیست آن چیزان تامل کن
 بس که از بیم او گریست بیست
 دین عجب تر که خط قرآنی
 میروی درو بان او که خورد
 گر تو زهی کز آن انان یابی
 نام پاکش و خیفه کن شب روز
 از حسد انیکه از بالا شد
 سرت از محبت سوز
 پیش لب و جو نفس می گفتیم
 از که جویم صفات طلب جز او
 دل و جانم زدیکه گر عاجز
 بنده را بندگی گند آزاد
 من تیرت داو کهیم و غنی
 ملک کار لکا فلک ملک
 ملک ملک و ملک عالم
 در دما دارم و دو اعجاز
 چنین زین نقش پیش پیش
 زینت نقش چنین زینت

کلامی که در این کتاب
 است از کلامی که در
 کتاب دیگر است
 و این کلامی که
 در این کتاب است
 از کلامی که در
 کتاب دیگر است
 و این کلامی که
 در این کتاب است
 از کلامی که در
 کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب
 است از کلامی که در
 کتاب دیگر است

نور او بود مایه هستی
 چرخ مستد اغیر کو سنجوت او
 حکم او هستتار زمین دایره
 سیرش از عرض بود باله
 امده زوید تا بسیم
 هر که دارد شعور ایسانی
 کریم بشوق او شکر
 تا خیال از دست در مرمن
 بهاروسه خود شیبی در خواب
 بگسار و مکن از و پرده
 قله بے سایه اش منعی نمود
 عاشقی پاک باول تا زک
 از صنایع هر آنچه در دستم
 کریم ایجا و خود چیل صنعت
 و بود در رسایل مستد ما
 بعد ازین می بکارش بشنو
 شور و شید تکلم تو بهم
 شایع خاص شایع نام خدا
 بهر یک جلوه بسمل یا سم
 سید چه سید بود
 مقرر مقرر مقرر مقرر

گشتت موجود از و همه انوار
 حشر نیستت منزل اعینار
 و سپه اوست آسمان و تو از
 طیر از و یافتت جعبه پدیدار
 نور در نیل و در شمار بهار
 نکست بد جز یوصف او شکار
 اهل دل را نمانی اوست شعار
 دور شد و هم کردش از و کار
 خواب را برد چشم من بگزار
 برده و پرده بخت کن بیدار
 زرد بخت وجود را افکار
 عمده زنده شمر بهار
 نظم کردم لب که جانوار
 زین صنایع که هستت بی تکرار
 مطن ایجا و من بهرزه شمار
 نعمت احمد یگانه سالار
 شمره شمره شمره شمره چهار
 نورش هم و ظهور شوقسار
 پرده بردار یا بیدر یک بار
 عید ما جور عمتا معیار
 که کند انس او سقر گلزار

در این مثنوی
 از حضرت شیخ
 ابوالحسن علی
 نقی قزوینی
 در بیان
 معنی
 کرم
 و
 ایجا
 و
 صنایع
 و
 مطن
 و
 شمره
 و
 عید
 و
 سقر
 و
 گلزار
 و
 سایر
 کلمات
 در
 این
 مثنوی
 در
 بیان
 معنی
 کرم
 و
 ایجا
 و
 صنایع
 و
 مطن
 و
 شمره
 و
 عید
 و
 سقر
 و
 گلزار
 و
 سایر
 کلمات
 در
 این
 مثنوی

مثنوی
 در
 بیان
 معنی
 کرم
 و
 ایجا
 و
 صنایع
 و
 مطن
 و
 شمره
 و
 عید
 و
 سقر
 و
 گلزار
 و
 سایر
 کلمات
 در
 این
 مثنوی

در بیان معنی کرم و ایجا و صنایع و مطن و شمره و عید و سقر و گلزار و سایر کلمات در این مثنوی

در بیان معنی کرم و ایجا و صنایع و مطن و شمره و عید و سقر و گلزار و سایر کلمات در این مثنوی

بیخ بسیار یک شتر فسق
 روز و شب می پیچم زیتابی
 لے ولایت چو اینقدر گفتم
 کار عالم کسی تمام نکند
 ختم کن لے عزیز بر تارنج
 گشت کفایت بود صریح
 در نه این هر چه هست لایعنی
 در بود شوق نعت اندر دل
 توبه کردم ولایت ز گفتن
 آن درودے که هست نانو کنگار
 آن درودے که هست عالیامی
 آن درودے که هست راحت روح
 آن درودے که هست تازه وتر
 آن درودے که عجز افتخارست
 آن درودے که جان گد شیدا
 آن درودے که از دل تیره
 آن درودے که میفرستد حق
 ده و نه هشت هفت شش پنج
 یک دو سه چار پنج شش تا هفت
 بچے و آل پاک و صالحین
 چون پایان رسید ستار پایا

را حتم نیست از دل بیزار
 رحم کن رحم کن که مستقر زار
 ترک دادم لطف کار کار
 دل من شد ازین مثل انگار
 مانده از من ولایت این شعار
 هست ممشقی نمونه از خوار
 پیش نا آست نمانچه صد چه هزار
 نام احمد پس است لیل و نهار
 پس درودے بر احمد مختار
 آن درودے که هست نکت با
 آن درودے که هست شکست با
 آن درودے که هست بی مقدار
 آن درودے که هست چون گنار
 آن درودے که هست بے شمار
 آن درودے که حل کند دشوار
 صیقل آسان ہے بر روزگار
 از گرم دجواب یک ده بار
 چار و سه هم دو از یکے بشمار
 هشت نه تا بدہ هزار هزار
 بر همه اہل بیت و بر انصاف
 این قصیدہ بخشم گویم بار

سنج بسیار یک شتم ز فسق
 روز و شب می تپیم ز بیتابی
 لے ولایت چو اینقدر گفتم
 کا دعاء عالم کسی متسام نکرد
 ختم کن لے عزیز زرتا سنج
 گشت گرفت بود صرغے
 ورنہ این ہرچہ بہت لایعنی
 و پرو شوق نعت اندر دل
 توبہ کردم ولایت ز گفتن
 آن درودے کہ بہت نازک کشا
 آن درودے کہ بہت عالی سیامی
 آن درودے کہ بہت تحت روح
 آن درودے کہ بہت تازہ وتر
 آن درودے کہ عین افتخار است
 آن درودے کہ جان گدہ شیدا
 آن درودے کہ از دل تیرہ
 آن درودے کہ میفرستد حق
 دہ و نہ ہشت ہفت شش با پنج
 یک دو چار پنج شش تا ہفت
 بوسے و آل پاک و صاحبش
 چون پیا بیان رسید مرا یا

را ختم نیست از دل بیمار
 رحم کن رحم کن کہ مستم زار
 ترک دادم نعت کہ لیکار
 دل من ست ازین مثل افکار
 ماندہ از من ولایت این شعار
 بہت مضمتی نمونہ از خود ار
 پیش نا آشنا چہ صد چہ ہزار
 ہم احمد پس ست لیل و نمار
 پس درودے بر احمد مختار
 آن درودے کہ بہت نکتہ بار
 آن درودے کہ بہت نکتہ بار
 آن درودے کہ بہت بی مقدار
 آن درودے کہ بہت چون گلزار
 آن درودے کہ بہت بچہ نگار
 آن درودے کہ حل کند دشوار
 صیقل آسا ہے بر روز نگار
 از کم در جواب یک دہ بار
 چار و سہ ہم دو از یکے بشمار
 ہشت نہ تا بدہ ہزار ہزار
 بر ہمہ اہل بیت و بر انصاء
 این قصیدہ بخشم گویم ہوا

گفت تا به پنج آخرش یافت گر سخن آن دریغی لے وانا	نعت پاکسندوی شیخ گفتار آنسین سخن در شیخ مداد
--	---

بسم الله الرحمن الرحيم

شجر و نصلی علی رسولہ سیدنا محمد و علی آلہ و اصحابہ اما بعد پوشیدہ باد کہ فقیر
 تا چہ سہ مجیر عزیز اللہ عز و جل حضرت محمد و ولایت علی و ولایت بن نشی
 محمد کجی علیخان مرحوم مقیم صحنی پورا این قصیدہ در سال یکترار و دو صد و ہفتاد و
 و ہشت ہجری در آغاز سخن گوئی **بسم الله الرحمن الرحيم** تا سیدہ و غالب کہ
 شمار ایباتش در آن زمانہ از صد افزون بود و ہر دن روزگار بلا حظہ رجناب استاد
 عالیہ بہ ہوی فقیر اللہ لہ فرستادہ پس بیستی کہ پسندید بعد از فرین کرد و یک
 مطہر در سنجیس از زرد خون فرود **۵**

لے ہزارہ ہوا سے روی تو را دے تارا ز بلا سے موبوتا ر
 و سچا ہر دکن کہ من درین ہمہ ذرن وقایہ بالترام صنایع قصیدہ نگاشتن میخواستم
 ہمین یک مطلع و قصیدہ خود دخل کن ع کہ زر ز کشد در جان گنج گنج بد
 تا آنکہ پس از وفاتش در سال یکترار و ہشتاد و پنج ہجری کہ دیوان نخستین فراموش کردم در ذیل
 قصاید مندرج ساختم از آن پس روزگاری بر آمدہ بود منہ با جمل دیوان دیگر آمد لاجرم بہرین
 خیال کہ آن ضخیم است دین مختصر باشد کہ طبع مگر دوازہ ہجرا آورده درین جلد بنگاشتم و
 ایباتش بر و صد و چهل و ہشت ہر نایم و چهل صنعت جدیدہ بر افزودم الا رب لے سر دہانی ہا کہ
 دارم بہ نوزان اجزا ہمہ طبع ترسید و حال غیبت **۵**

ہوس از سرم یک سر مو ز فرست سیاہی از مہرقت و از رو ز فرقت
 تا کام در ۲۰ ہجرا کہ سالہ کند از ہر صدہ ہجری است و ا ۱۰۰۰ کہ اگر کامہ گ

صنایع همیشه و باره این نصیحه یادگار ماند اما حاله از آن مجموع هم بر آوردم و نسبی علی بن عباس
 خودش قرار داد و مقام صنایع را که نخست پاشان پاشان بود که سائیم و همچنین به ترتیب
 کلمات پر از نظم و مکی ایستاد را به سه صد و سی و دو رسانیدم اینک مجموع دو صد و چهل و
 هشت صنعت غیر مکرر درین نصیحه نگارش یافته است و از آن جمله نوزده صنعت مکرر
 آمده و در اکثر ابیات علاوه صنایع مقصوده صنایع دیگر نیز مرقوم است چنانچه بر ذمین
 سلم معنی نخواهد چنانچه است از سخن بیجان نکته شناس است که اگر نقلی را مطابق این
 نسخه نیابند صحیح شمارند و بجز مکی نیستند و اگر پاسه رنگ بیان نیاید از آفرین سر نکشند
 و اگر آبروی بنیده شوخی کنند و چشم پوشی فرموده در پس زانوسه خاموشی نشینند که
 انسان مرکب من انظار و انسیان و بر چهار امر از آغاز تا انجام انگشت نمهند و ادواتش
 دهند یکی رجوع از غایب بجا حاضر بنمایند و جز آن که این خود نوزده باب صنایع از
 اقسام حسن اللفظ است دیگر تکرار قافی و این هم نوزده حقیقین اگر بطرز دیگر باشد
 عملی دارد سوم مضامین عاشقانه که شبیهه تغزیر همچنین است چهارم هر جا که لفظی مثل شعله
 یا آتش یا خار و لغت آمده است مراد از آن قمر حلال آنحضرت است صلی الله علیه و سلم
 چنانکه در کتب آمده که در رخ نیز از نور آنحضرت آفریده شده صلی الله علیه و سلم بعد ازین شرح
 ضروری ابیات بطریق اختصار آقا کرده می آید اگر چه بعضی از صنایع مثل لفظ و تکرار
 و تشبیه جز آن چنانست که از کثرت استعمال در همه سبب سبب سبب و معنی در نظری آرد والا
 چونکه ابواب صنایع در کتب آورده اند اینرا کرده شده که اولی و الا حصره
 بر اعمت الاستعمال در اصلاح صنعتی که گویند در آغاز معنی گوید که بیان آئینه
 تمام هر چه چنانچه نخست از مطلع نصیحه جمع مطرف دل بسط و قائل در مصرع اولی و کار
 و انگار در مصرع آخری جمع است جمع مشهور از آن بدست من زرد و خوشه من در و جمع است
 جمع متوازی حروف و حرکات هر دو مصرع برابر است تصحیف یعنی کار و نشان نظام

و قائل و جز آن گفتن است و اگر حال را بچشم خوانند مصرع ثانی با استفهام معنی دیگر شود که کما عشتاقا
 ادب است از حوت استخوان قلب بعضی در کسین و کین میم منقلب شد قلب کل
 زغم و مغز و نیک و کین منقلب است قلب مستوی اگر هر دو مصرع قلب کنند جان
 هر دو مصرع حاصل میشود و در اول بضم تهم جزء و حرف کفتا و در ثانی نشخ مشهور و در و
 در و تخنيس و مقلب بیت انگه روی که در گفتارین است از حوت و بند و در است و
 اگر در را در مقام اول مفتوح خوانند و در مقام ثانی مضوم به قلب شناخت معنی دیگر
 حاصل شود و بدین حکاظ ذوالوجین نیز است قسم ثانی از قلب مصرع اول مصرع ثانی و از
 قلب مصرع ثانی مصرع اول پیدا میشود قلب اللسانین اگر از آخر قلب کنند بیت
 حرفی بلا قافیه بر سه آید

سرا کینه امسک کشکین و کینین هکله دی که تو کسکین پندی معتینک

و دیدم او را مومن بپوشین کین یعنی در خوانی به هم براد من نزدیک شدت است و نظر
 انداخته من یعنی همان و نون غائب کرده شده است ذوالوجین با استفهام جویست
 قلب جینج را در اول و نازد آخر قلب است قلب مقیده بدین صورت نوشته
 می شود و از حرف رار جمله که هر مصرع از اول و آخر مقیده بدست خوانده می شود



اعتماد در دو در و یا ببار از خود لازم کرد در هر مصرع تقصیر حاجت شرح نداد
 تحت القسط مشهور است قسطا کسیند سباه و بنید در صراط یک حرف نقطه دارد

یک بی نقطه الموصل اگر یک یک مصرع بیست نویسد در کتابت دست آید ترجمه آن
 ترجمه آمد یا در هر جگه که ما را طشار می اگر یک یک مصرع یا هجده بیت بیست نویسد
 صورت از او از دانه پیدا میشود مبادی را از اسین سر نام یا هجده مصرع یا هجده بیت
 شد جامع الحروف همه حروف ایجاد می کند لفظ آورد و اسامع الثقتین لب لب
 نیرسد و اصل الثقتین لب لب می پیوندد سیاق الاعداد و رعیت است
 اعداد و صرف در همه بیت روایت آورد و توضیح اگر سه مصرع بگیرد مصرع پیدا میشود

ع تا که بسوزی در آتش عم

و جز این در هر بیت صنعتی دیگر است حسن التخلیص کجانب مع گرد کرد اطراد
 اسامی اجداد و مدوح آورد بی تکلف خیفاً بفتح اسپ که یک چشم اسپینه وی
 کی بود باشد در اصطلاح یک لفظ مشروط و یک جمله میالغه گوهر بازی خارج عقلا و عادة
 ممکن است بضامین عمده اغراق عادة نامکن است الاعتقاد بوجه موهبه مخلوق عادة و
 و عقلاً نامکن جمیع چند چیز را در یک صفت جمع کرده تقسیم زدوست را بسو کما پیش
 بهاه منعلق کرد لفرق فرق کرد در میان آن حضرت و بیست علیه السلام جمیع با تقسیم
 آسمان و زمین را جمع کرد پس خورشید و ماه را با آسمان و هزاران ایزد منعلق کرد جمیع
 با لفرق همچنان جمع کرده فرق کرد جمیع با تقسیم و لفرق از شرح بالا باید تمییز
 مشهور است چنانچه زاید الاول عادت در مساوات شعاره عازر زاید الا وسط
 بر در و بر دار الف در میان زاید شد زاید الا خمر را سه جمله در آخر زاید شد در گشت
 مطرف منظور منظوم و آواز او آواز استجاس خط هست و پشت تست با مقصود
 سر و شمار و شمار مطروق گلزار کعب بد معنی آورد و فرق کتابت تا هم یک لفظ بد معنی آورد
 مکرر یک لفظ بد معنی بنویسند هم آورده و تشابه به ضد مطروق کند کتابت فرق نیست لغت
 هر سه قسم مشهور است تکرار ظاهر است و مشهور است تصغیر در بیت اول کتابت تعلیم

بجای تصنیف عمدا آورده شده که تقابل مراتب ارفع آن حضرت تصنیف شمر شود و این نوعی از حدیث است
 ایها ممر شرح چین یعنی اشکن است و مقصود نیست و متناظر براس رعایت صحیح تزیین که
 ملک چین با شد دارد ایها ممر موع زگی و اول حبشه نجاشی رضی الله عنه که ایمان آورد و
 نیز زگی جانور است که گل می بویید پس گل رعایت است و گشت مشترک رعایت چین
 و متناظر براس رعایت و گشت ایها ممر مجرور به بیت رعایات لفظ بید المعنی آورد
 تملیح قصه طلب گشت استعاره شرح استعاره و میان هر قسمش طولی است خواه
 و آن مستطوریست این قدر پس است که لفظی را بجا ایستعمال کرد که بر حقیقتش
 نظر کتب بحر عاریت نباشد چنانچه گوهر شامه از اشک و بلو ام چشم تشبیه مجرور تشبیه است
 تشبیه مرکب مشبه به است که درک بمنون از تشبیه پدید آید تشبیه عکس از بیت
 ظاهر است تشبیه مشروط از بیت ظاهر است تشبیه تفصیل از بیت ظاهر است
 تشبیه مضمون مقصود سحر نیست و گمان بختان می رود سیاق الاعداء محتوی
 چند چیز را یک نسخ را انداخته مشهور است قسم دیگر در جمله آورده مرعات التظیر
 مشهور است یعنی متابعات پس کناره درن دور رومی اگر این بیت را بنویسد
 پاره کنه چین شود

دل من برده بلا شده نام عشق آیت رب من زار
 نام عشق قسم عشق چنانچه نام خدا قسم خدا و اگر کلمه خطاب تصور کنند نیز می چسبند چونکه
 بلا شد در لغت پسندیده نیست کذا عربی داخل لغت کرده شد و منبش
 انیسست راه نمود و سے صلی الله علیه وسلم از راه دور چشم کردن خود بی بد پوشش کردن
 خواب کرده بجای که در مشق است در تربیت هر که زیارت کرد آن حضرت را یا آن حضرت او را
 یعنی بر خاکش قدم بر نهد بود جامع پسند داد تحت مرید خود را پسند داد -
 اشک است اگر مصمم بره را بشکل مختلف نویسد و اول هر مصمم چهره می نشانند

سازند مصرع چهارم از جهان هرست بعد آید

و از بیس زار میسوزم که بود
مستکلی تو بودی از دوزخ آید

تا کید اندم مصرع اول چنانست که گو یا آندم خواهد کرد حال آنکه افزون تر خدمت کرد
تا کید که شرح بر فصد تا کید اندم قیاس باید کرد در جمیع سخن گفت و از آن سخن برگشت بجز بید از
جانسوزی صفتی بود که جانسوزی پیدا کرد خیال اندیشه یعنی لغوی نمی رود که خون در معنی
خون بود است و همچنین در بیت دیگر آب گیر یعنی آب در دهان گوید در هر دو مقام معنی
اصطلاحی بر وجه لفظ مراد است یعنی قابل و قابل آب در پرده چشم حسن التخلیل عینی برای
شادمانی خود آورد که تمیض آنگنان سخت جانی میخواهد که مرغان ممکن نیست چرا که مردن آسایش
و نمرود مقصود آدمیت را اگر بگیریم با ای موصوفه خوانند معنی دیگر است که در عشق مردن مراد
عشاق است مشاکله سر با بدن محاوره نیست الا در مقابله تیغ با بدن که محاوره هست این را
کرد تو شیخ قسم دیگر اگر اول و آخر هر چه مصرع بگیرند یا بسرخ نویسد یعنی بیرون بجز است که
رکنی سالم و کفی بخون بسته آید در نش فاعلن فعلن چهار بار سه

دیسری بو فامی بری دل زار
رکن آخر فاعلن بدل جاگر شوی باقی زنده را بگیرند یعنی دیگر بگذران متداک بمنزله مقصود بر می آید
دل ریوده همچو دلستان
میکنی بسی از زلفت چنان
وزنش فاعلن فعلن چای بار هزل با کد از مصرع اول معلوم میشود که سخن بکسری میگردد و اول لواقع
سخن مفید میگردد هزل با بصیحت اگر گیر خون را بگیر کن خوانند و زنده را بجز است و اند یا زنده
بصیحت یعنی مضاج از زیستن خوانند و همچنین لید را بنون فعی با ای موصوفه خوانند از هزل گردد

عکس نہ ہر دو مصرع دو پارہ منعکس آوے قسم دیگر اگر گردانہ تہی بروزن بحر متقارب
 برے آید الاسبب تنگی بحر خفیف کہ قصیدہ دران اسف اعراب رد و لفظ بہ تور نمازہ سے
 جیب محبت مسلم مسکرم نگار نبی و مفصل مسلم
 ذوق فیتین ہر قسم حاجت بشرح ندارد و معقدہ بین صورت نوشتہ میشود و چار بیت
 از طول و عرض بہ توانی مختلف خواندہ میشود از عرض انچہ مرقوم است از طول یک بیت
 نوشتہ میشود و قس علی ہذا ۵
 دہر یک آشتی جھے باب لعل رشک لولے

دلبر پاک	مایہ نازی	ہمدن دلبری	شاد بار
آشتی جو سے	اصل پانی	دل عشاق	جان ہر دیندار
باب لعل	عبسی مریم	بانج لالہ گون	گل گلزار
رشک لولے	ای جو سے	سہ آفاق	مطلع الزوار

معقدہ قسم دیگر

جانفراے	مشہقی	سردار	حق نمانی	بہرمنی	بہشتیار
شور جانی	شکر لہی	دلدار	پاک بینی	ہزوری	سالار
دلبر پانی	سمن تنی	غم خوار	آشنائی	مبشری	ستار
نازنینی	نکو تری	پر کار	محبوبی	چیمبری	مختار

مجموع سی و شش بیت ہر پندرہ کان در یکدگر از طول و عرض و اول و آخر حاصل میشود و غالب
 اختصار بہ شش بیت کفایت کردہ میشود اول از بحر رمل مخمّن سالم سے
 جانفراے شور جانے در با نازنینی حق نمانے پاک بینی آشتی جیب بینی
 و اگر کہ کن آخر مقصود کہتہ یعنی حرف یاد و کہتہ و وزن مطبوع میشود ۵

جانفزا سے شور جانی دلرہای نارمین بد حق نهای پاک بھی آشنای حسین
 و اگر از ہر کوئی یا سے سخانی دور کنند ہیست بر وزن بحر متراک میشود ۵

جانفزا شور جان دل با تازنین بد حق نهای پاک بین آشنای حسین
 و دوم از بحر ہرج مضمون مقبوض ۵

مزین شکر لبی سخن ستے بکو تری بہر فنی ہنروری بشری پیبری
 و اگر یا سے سخانی را از ہر جا میفلند ہیست بر وزن بحر متقارب میشود ۵

مزین شکر لب سخن تن بکو تری بہر فن ہنرور بشر پیبری
 سوم در بحر متقارب اتم ۵

سرد دلہ لہ ار غمخوار پیکار ہشیار سالار شامختار

ہر کہ خواہد ارکان مرقومہ را از طول و عرض و اول آورد یکدیگر چونہ کنسی و شش بیت
 بر آرد قطع الحروف ہمہ حرکت علیحدہ آورد موصل دو حرفی خود خواہد است

مقدر مصرع اول قطع مصرع دوم موصل دو حرفی مصرع سوم موصل دو حرفی مصرع چہم موصل
 چہم حرفی و از اسے مصلہ بسبب قافیہ مجہولیت مقدر دو حرفی و حرکت وصل دو دو

قطع برابر آورد سہ حرفی همچنان باید تمیز داز اسے مصلہ مجہولیت چہم حرفی همچنان
 باید دانست پنج حرفی شش حرفی ہفت حرفی ہر سہ ہر چنان قیاس باید

کرد و رکن آخر فعلان بسبب اسے مصلہ وہم عدم کنجایش از صنعت خالیست
 مقدر قسم دیگر یک یک حرکت قطع است باقی وصل مقدر قسم دیگر ہمہ وصل اول

چہم بعد سہ ہر تیب و از اسے مصلہ مجہولیت متساویں بد و از زہ وزن اول بحر
 خفیف کہ قصبہ در انست قاعلاتن مفاعلاتن فعلاتن دو بحر مل قاعلاتن

قاعلاتن قاعلاتن سوم دیگر بحر مل قاعلاتن فعلاتن فعلاتن چہم بحر سہ
 متساویں مفعلاتن قاعلاتن بحر دیگر بحر سہ مفعلاتن مفعلاتن قاعلاتن

و درین پنج وزن به تکلف خوانده میشود ششم بجز خفیف سالم فاعلان مستفعل من
 فاعلان هفتم بجز خفیف مجنون صدر و ابتداء سالم فاعلان مفاعلهن فاعلان
 هشتم بجز مل مسدس سالم فاعلان فاعلان فاعلان نهم بجز بدیل مستفعل من
 مستفعل من فاعلان دهم بجز اصم فاعلان مفاعلهن فاعلان یازدهم بجز مجتهد
 مستفعل من فاعلان فاعلان دوازدهم بجز انفسر ح ششمین مطوی مکتوف میخورد
 مستفعل فاعلهن مستفعلین فتح درین هفت وزن بهمانه یا به شمالی زیاد و آن خوانده میشود
 متلون منقوص اگر در کتب اول از هر چهار مصرعه دور کنند یعنی بر وزن بجز سبط مجنون بر می آید
 برای تولد من همی پس بدین شمار بجز آن که گفته نظر کنی نیز مزار
 در شش مفاعلهن فاعله چهار بار در کتب آن خوانده اند و درین یک بیت بجهت تنگی بجز خفیف من
 نشد متلون محذوف اگر باره آنرا از هر چهار مصرعه دور کنند یعنی بر وزن بجز متدارک ششم سالم
 بر می آید

مثل تو که بودی زشت جانفشا بودی تو رشک گل بوسته تو شکا
 حسن الاثفات همیشه قسم حاجت بخش ندارد و امرخی ظاهر است ترصیع همه
 بیت قافیہ دارد ترصیع با جنینس همچنان ظاهر است ترصیع با جنینس تا هر چنان
 نه مشغول شدی باین انوس چگونه نیاید استی بدین عهد امان را طبع یک مصرع عربیت و
 یک پارسی اموجه همچنان ستود که یک از صفت صفت دیگر پیدا شد موجه مکرر کوتاه استی
 ضد درانند استی یعنی کم آزاری و چنین گونا گویان صدر وزن در ادای تشبیه هر سه قسم حاجت بخورد
 ندارد و مسجع سه قافیہ سوری قافیہ اصلی آورد متجانس زوال در او امر در همه بیت و آنرا با آورد
 زوال الهات همچنان در آن آورد معرب هر قسم در طول یک رعایت اعرابه آورد
 لخر حق تعالی در کلام مجید فرموده و قوبه الناس و الحجاره و در روایتی آمده که کوفی از زوال این آیه
 در آنجا که ...

تجنیس است پس الف بالادست و ممکن نیست که از شش شصت باشد الا به تبدیل مات
 باحد و حکم تجنیس پس خاصه بجمعه حای می گشت و عدد ویم مانع نمی نمود است پس اسم مبارک احمد
 صلی الله علیه و سلم پیدا شد معما قسم دیگر این معما علاوه سنت اسم معنی لطیف هم دارد کلمات
 است و از لفظ محبت سر برین لفظ از تقدیم و تاثیر بودیم است برت رفع باید کرد که اسم مبارک
 محمد صلی الله علیه و سلم پیدا کرد در ارسال المثل مثل زو ارسال المشلیس ووشل آه و حسن
 الطلاب ظاهر است جمله حروف مشروطه نیاید مشروطه حروف جمله نیاید و از الفت و از
 جمله بسبب قافیه مجرب است اشتقاق رعایت مشتقات کرد فوق النقطه مشهور است
 تمسیم الصفات پسند صفت تراست و هر ربع بدین صورت نوشته میشود و از اول در
 عرض همین روایت خوانده میشود-

بابرد	شباب	افضلان	مرسل
شباب	پاک	آهشتناو	یار
افضلان	آهشتناو	دلبرد	دوست
مرسل	یار	دوست	غموار

ذو الفکره تغییر کتاب در سه زبان خواهد میشود پاری آنچه در متن مرقوم است عربی است
 کان مشینی لطفه حسینی خانکین کتاب بی بی بیباک جگارا
 هست خواری من براس خیال خویش بچشم دیده خیانت کرد مراد بی بهره شبان برود
 من همسایه یعنی راز من آشکارا کردار و دوست

کان سننی لطیفه سنجی چاهتی جنانتی نپسالی چار
 حذف هشت حرف عربی پیانورده ع شاه حاد صارد و ضا و و ظا و ظا و صین و قاتمید
 قوا را مال حب تفکیک مقصود قایل است یعنی که مقصود از نیست آه و ذو الوجبین

در روز در مان و سئل و دشوار بر چهار اسم و خیر پیشواند شدنی اللسانین لفظ سود و عربی معنی
 یشتی است سواجواب ظاهر است حسن الایمال فرستادن دل جهان به خوا
 تدارک از مصرع اول خیالی بجانب رشتی میرود از مصرع ثانی خوبی بے پایان ظاهر
 میشود نصیحتین هر دو در ج سجع اسے در غلطی و تافیه اصلی آورد تفسیر سختی جلی
 الفاظ مبهم آورد شرح کرد تمهید ریلی عقلی قبول خود آورد و اگر لفظ بنا شتم نکوت
 گفته ساج بعد استن بنامی تافیه تواند داشت که ناز تافیه خواهد بود تزلزل اگر ای جمله
 اولی را در سر او کسر دهند و در بیت دیگر نون زمار را نمتعه دهند معنی دیگر شود عکس بی صورت
 نوشته میشود و اینها کجاست تفسیر میسر میسر میشود



ترتیب هر چهار مصرع باید گرمی پیوند استخدا هم لفظی مشترک استنی آورد بعد ضمیر کیده ایم معنی غم
 مستصوری انگند تعلیم شریک جزا هر دو عقل عادت مکن بیت دوم شرط و جزا هر
 دو عقل عادت نامکن بیت سوم شرط عقل و عادت مکن در بر نهی و نامکن بیت چهارم
 شرط عقل و عادت نامکن و جزا هر دو مکن بیت پنجم شرط عقل و عادت مکن و جزا عادت
 نامکن و عقل مکن بیت ششم شرط عادت نامکن و عقل مکن و جزا هر دو نامکن اظہار
 المضمهر اگر یکی از مصرع بنوعی عاصم عیب جوشت در غافل - حرفی در دل گیرد و بر سنند
 این دو بیت خوانده میسر که نظرت در کدام مصرع هست و در کدام نیست حسب تفصیل
 ذیل منویشود اول صا در جمله دوم نون سوم عین جمله چهارم عین مجز اول و دوم و اول
 اول سوم جیم اول چهارم یاسه تحتانی دوم سوم میرد دوم چهارم شین سوم سوم جیم اول

اول دوم سوم لام اول دوم چهارم باشد هنوز اول سوم چهارم بال ممله
 دوم سوم چهارم باشد موحده در هر چهار مصرعه الف ت ر و ا ح ج ز علی المصدر لغتی
 که در بحر است در صدر و حشو و عرض و مطلع بترتیب در هر چهار بیت آورده در فال بحر مع
 پنجینس همچنان در هر چهار بیت پنجینس آورده در ا ح ج ز مع الاشتهاق همچنان
 بستتفاق آورده در ا ح ج ز مطبق بپنجینس همچنان با الفاظ قریب پنجینس آورده مع ا و ا و ا
 مصابیح خد اوائل آورده ابداع اهل شهود هر چه در عالم است انوار اهل اندیشه گویند اهل وجودین
 ذات پس بدین احتیاج که در بیت است و صفت سایه آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی نکرده
 و اگر باشد فقیر نشیند موهب منعت ابد است زور و شین اگر کتابت و نقاد و آلبه کتبه علی
 شود

عاشق فی دنیا کجا کب اذیل تکارک عجل لا مشرک لک لا شیه لک بارک

صنایع جدید هم از سرخی نمیده میشو یعنی اسما سے صنایع خیر کجا کے شرح است و بحر
 رعایت همالین عجام نیست الا شش صنعت که قابل شرح است نوشته میشود قلب
 مستوی مع پنجینس و اس کے بعد چون قلب کنند باز شود و بار و باز پنجینس است برای
 چون قلب کنند یارب شود و یارب یارب پنجینس و رقم را چون قلب کنند تقریر شود و پنجینس و چون درین
 را قلب کنند نشور میشو و نشور بشور پنجینس را می چون قلب کنند یارب میشو و یارب و پنجینس و مطلب بیت
 آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مای روشن رقم است و خطه لایمی این اشارت است عقل کل عقل
 بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در روشن رقم آشکارا و ای طلوع بایه کلا مکید بالکدب لغوا و
 نار ای خلاصه لیکه عقل کل است باطلان در حق دیدار و اگر در دو زبان زیادت او کند مفر
 وصل شود و درین بیت کشتش صنعت است قلب مستوی پنجینس خط طلوع پنجینس انص
 پنجینس نماید اول و مراعات انظیر و جابجا پنجینس ابیات آمده است درین مقاد نوشته
 شد ایها هم مرکب و لفظ مرکب کر آورده و کجا معنی بعید مراد گرفته امین بری سکنی در

خندگی فغان قضمین التعمیر اگر حرفت بجز در بیت یکجا گذشتی منقوطه حاصل میشود

زینت بیش زینش بدینی زینت جنت بچنین تر زینتی

قضمین التعطیل اگر حرفت هر دو بیت یکجا گذشتی منقوطه پیدا میشود

در دسر داده دل مارا سر او محو کرد و اسارا

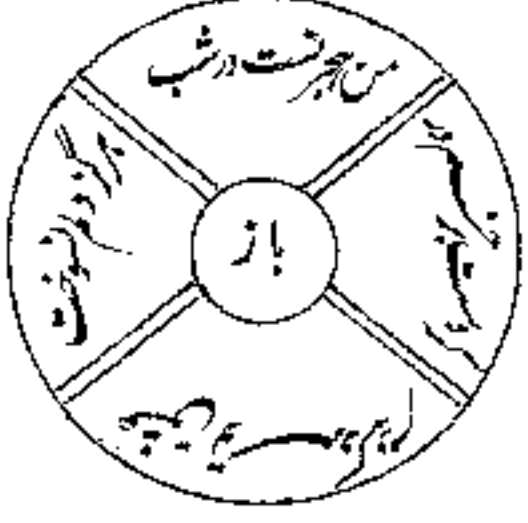
الف در اس منقوطه بسبب بناست قافیه قلب است قضمین التعطیل و التعمیر اگر الفاط

منقوطه طبعی و الفاط طبعی جمع گذشت یکسایت منقوطه و یک لفظ جدا جدا بر سر آمد

چنانچه بعد این صنعت آن هر دو بیت در تن مرقوم است و در قافیه منقوطه از الف اول لفظ

مجبوری است سنجیس مقید هر دو در بین صورت بزرگند و بدین سنجیس در

اولی و آخری بخوانند



تلفظ

ہوالعسیر

ابیات متغیر الارکان کہ از صفت محقر یہ پوزید یکدگر بر می آید

جانفرا سے شور جانے دل بائے نازینے	حق نامے پاک بیٹے آشنائے مدحینے
نازینے دل بائے شور جانے جانفرا سے	مدحینے آشنائے پاک بیٹے حق نامے
جانفرا سے شور جانے حق نامے پاک بیٹے	دل بائے نازینے آشنائے مدحینے
مدحینے آشنائے نازینے دل بائے	پاک بیٹے حق نامے شور جانے جانفرا سے
جان فخر کے حق نامے شور جانے پاک بیٹے	دل بائے آشنائے نازینے مدحینے
مدحینے نازینے آشنائے دل بائے	پاک بیٹے شور جانے حق نامے جانفرا سے
جانفرا سے پاک بیٹے شور جانے حق نامے	دل بائے مدحینے نازینے آشنائے

این ہفت بیت از بحر مل مثنیٰ سالم است و اگر با سے تمثالی ناز آخر ہر مصرعہ بیگفتہ
 ہر ہفت ہفت بیت ہر وزن اول مثنیٰ مقصورہ بیست و دو وزن مبلورع میگردد و اگر از
 آخر ہر وزن بیگفتہ ہر ہفت بیت ہر وزن بحر متدارک سے خود یکی بست و یک بیت
 از رکن اول برے آید

ہر قسمی ہر زوری بشری ہر مہربری
 ہر مہربری ہر مہربری ہر مہربری

فریے شکر لے سخن سے نگو تری
 نگو تری ہم سے نگو تری نگو تری

<p>مزینے بہرے شکر بے ہنردوی پیہری نکوڑی بمشری سمن تے بہرے ہنردوی بمشری پیہری مزینے شکر بے بہرے ہنردوی پیہری بمشری نکوڑی سمن تے نکوڑی بمشری پیہری سمن تے</p>	<p>سمن تے بمشری نکوڑی پیہری ہنردوی شکر بے بہرے مزینے مزینے شکر بے سمن تے نکوڑی سمن تے نکوڑی بمشری پیہری ہنردوی بہرے شکر بے مزینے شکر بے بہرے ہنردوی مزینے</p>
--	--

این ہشت بیت از بحر ہزج مثنوی مقبول است و اگر بایستہ تخیالی از آخر ہر
 رکب شکستہ بند بیت ہزج بجز متقاربے شود پس سہگی شانزہ بیت از رکب
 ثانی برے آید

<p>سردار دلدار عنخوار پرکار پرکار عنخوار دلدار ستار سردار ہشیار دلدار سالار سردار دلدار ہشیار سالار مختار ستار پرکار عنخوار مختار پرکار ستار عنخوار سالار ہشیار دلدار سردار سالار دلدار ہشیار سردار</p>	<p>بہشیار سالار ستار مختار مختار ستار سالار ہشیار عنخوار ستار پرکار مختار عنخوار پرکار ستار مختار سالار ہشیار دلدار سردار سالار دلدار ہشیار سردار</p>
--	--

این ہشت بیت از بحر متقارب اتم است کہ از رکب ثانی ہر بیت آید و ان در آخر
 جملہ مصارعہ آخر فعلان بسکون عین یا حرکت آید و فعلن نیز باسکان و بحر یک
 سواست فعلان صحیح است و بحر متقارب فعلان و بحر متقارب و بحر متقارب و بحر متقارب

فعلن ضولن است سے افتد باذله آخر بحسب اتم پس از حمله او زمان قبل و سر
بیت برآید و اگر بحر مل سالم و بحر مل مقصور را واحد شمارند همان سی و شش
بیت که در شرح ابیات مذکور است حاصل سے شود اگر زیادہ کامل کنند چند
بیت دیگر علاوه این ابیات یہ پیوند ارکان بر سے توانند آمد۔

تشریح ابیات استعارہ

استعارہ باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیہ و باخت اصلیه
را ذکر کنیم یہ انکہ استعارہ اصلیه آنست کہ لفظ مستعار اسم جنس باشد
چون استعارہ گل بر اسے خسار دین بر دو قسم است کے استعارہ
بالتصریح کہ مشبہ را متروک و مشبہ بہ را مذکور سازند چنانچہ لفظ گل یا استعارہ
رخسار یا زند و ذکر خسار کنند دو قسم استعارہ بالکفایت کہ مشبہ را متروک
کنند و مشبہ را بایکے از لوازم مشبہ بہ بیانند چنانچہ دست فکر پس استعارہ
بالتصریح بر سه قسم است کے اصلیه را مطلقہ چنانچہ درین بیت

عاشقان در پیش کنند رخسار

گوهر شاہوار از بادام

گوهر و بادام آورده و اشک و چشم را در گزته و بیچ لفظی از معانی استعارہ
استعارہ منہ نیاوردہ دو قسم اصلیه مجرودہ چنانچہ درین بیت

مصحف پاک قبلہ دیدار

گل سحرش بلج ترز بلج

که حساسته ذکر کرده همچنین در بیت مابعدش تیغ آورده و برده مراد گرفته و همین نظر بر آنست
 استعاره که برده است آورده و دام دل آورده و زلف مراد گرفته و تار و تشک تیار بر عاریت استعاره
 که زلف است ذکر کرده سوم اصلیه شعر ششم چنانچه درین بیت ۵

پسته آلوده سینه بر سینه | لغز و شیرین و پیرایه سبب انداز

پسته آورده و لب مراد گرفته و سخن بر عاریت لکلب است و لغز لغز و پیرایه و انار بر عاریت استعاره
 منته که پسته است آورده و شیرین بر عاریت برده و استعاره بالکنایه نیز بر سه قسم است
 قسم اول تخلیه مطلقه مقومه چنانچه درین بیت ۵

لغز از خطراب پانزنگاه | هر دم اقتد براه او داجسار

پانزنگاه آورده و نگاه استعاره است و شختر استعاره منته و پانز که قوم شخص با دست بر
 نگاه ثابت کرده و از عاریت برده و هیچ بنا برده و سوم تخلیه مجروره مقومه چنانچه درین بیت ۵

دل گلشن چین چین است گنجد | از نسیم بهار بار بار بهسار

دل گلشن آورده و گلشن استعاره است و شخص مستعار منته و دل که توأم شخص با دست بر
 گلشن ثابت کرده و چین چین و نسیم بهار بر عاریت مستعاره آورده سوم تخلیه مجروره مقومه
 چنانچه درین بیت ۵

گوش دل ز بگشاش و بشنو | شور حسایه از لب گلزار

گوش دل آورده و دل مستعاره است و شخص مستعار منته و گوش که توأم شخص با دست بر
 دل ثابت کرده و لفظ بشنو و بشنو و لب بر عاریت مستعاره آورده قسم ثانی از استعاره
 بالکنایه است بلکه استعاره را بسیار ندیده که از توأم مستعار منته که توأم شخص با دست باشد
 بلکه باعث کمال توأم بود و استعاره بیارند و این نیز باعتبار اطلاق و تجرید و شرح بر سه گونه
 می شود سه تخلیه لفظیه مطلقه چنانچه درین بیت ۵

لطف مستعاره است و شخص مستعار شده و است از لوازم مقومه شخص و سخن که از لوازم لکنه قوام است
 است بگره کشای کار او است پس لطف که مستعاره است ثابت کرده دوم تخیلیه لکنه
 مجروره چنانچه درین بیت

سیر ادراک من بزمین خیال | آگند از بهر فکر او اسرار

ادراک مستعاره است و شخص مستعار شده و نقل که لوازم لکنه قوام است بر بی مستعاره که ادراک است
 ثابت کرده و زمین خیال فکر بر عایت مستعاره آورده اگر بر عایت سر مشحون گویند که تمام شده
 سوم تخیلیه لکنه مجروره چنانچه درین بیت

چشم عشقش بصورت معنیش | دل در جاتم قرینت از دیدار

چشم عشق آورده غلق مستعاره است و شخص مستعار شده و لکنه که از لوازم لکنه قوام است
 برای مستعاره که عشق است ثابت کرده صورت معنی و دران جهان بر عایت مستعاره آورده
 قسم ثالث از مستعاره بلکه نایت غیر مقومه است که مستعاره ایازند و یکی از لوازم مستعاره
 سه که کفلی در قوام و کفیل او نموده است باشد با مستعاره بیازند این هم باعتبار اطلاق و
 تجرید و تزیین بر سه گونه می شود یکی تخیلیه غیر مقومه چنانچه درین بیت

افسر حال من ز خاک درخش | تا دم مرگ باد روز شمار

حال مستعاره است و شخص مستعار شده و افسر که از لوازم مستعاره است در دخل روز شمار
 او مدارد بر اس مستعاره که حال است ثابت کرده دوم تخیلیه غیر مقومه مجروره
 چنانچه درین بیت

دسته نعت اب ام شایان | لفظ و معنی کشته در گشت

نعت مستعاره است و گنماست در همین مستعاره و لفظ و معنی کشته بر عایت مستعاره آورده
 که از لوازم غیر مقومه مستعاره است بر اس مستعاره که نعت است ثابت کرده سوم تخیلیه
 غیر مقومه مجروره چنانچه درین بیت

چنانچه درین بیت

سک نمونہ ایک تائب شروع	ایر نیسیان محل کتہ بسیار
<p>نعت مستعاره است و جو اہم مستعارند و سبک کہ از لوازم غیر مقومہ مستعارند است براسے مستعاره ثابت کرده و آیت ثابت فرود و ایر نیسیان بر عایت مستعارند آورده و اگر استعاره بتعیین چون اقسام استعاره صلیبہ نہ گویند باید دانست کہ استعاره تبعیہ آنست کہ لفظ مستعار فعل یا مشابہ فعل باشد چنانچہ شکفتن گل را بخندیدن استعاره کنند پس این نیز باعتبار اطلاق و تجرید ترشح برہ گونہ میشود کیے تجرید مطلقہ چنانچہ درین بیت ۵</p>	
اگر چشم داد و حی تشیل	سرد و قصه ز ناز گلبرگ و ابر
<p>را بر قصیدن استعاره کرده دوم بتعیین مجرورہ چنانچہ درین بیت ۵</p>	
شمع در زخم او اگر خستد پید	ارفت نورش بسوزد گریہ زار
<p>افرد ختن را بخندیدن استعاره کرده و در و گریہ بر عایت مستعاره کہ از خوشن است آورده و چوین در بیت ما بعدش تا بپایین اجل را بخندیدن استعاره کرده و آیت تاب و جلوه و نگار بر اجالتش آورده سوم بتعیین شمع چنانچہ درین بیت ۵ از چمن ندریک تسم او و صبح پر روز شکفتن چوین طلوع را چنانکفتن استعاره کرده و لفظ چمن زار و بہار امر لغات مستعارند کہ شکفتن است آورده اکنون کہ یاب کہ استعاره اکثر کلمات اسم جنس میباشد و کلمات فعل کمتر مذکورند از اسم صیغہ و نیز ما تمیذ گویند و بعضی استعارہ با تصریح است بشبکہ بالکنایت نمیدانند اما شیبہ آورده چنانچہ صاحب مجمع الصنائع استعارہ زدی کہ ایشان تمام کلمات است و بعضی استعارہ بالکنایت از مجاز و مراد نمیدانند مثل چشم مردم و خست و در منی دار و پستق سارہ شد و در و پستق شد چنانچہ در قلمب است پس درین جا بعضی خواست بعضی مجازی کہ بہ سبب بیابا یا از ناز او مجرور حقیقت است و بعضی استعارہ است و بعضی سبب و بعضی استعارہ و اسلام علی سیدنا محمد و آلیہ و سلم علیہم السلام و علی آلہ و صحبہ و سلم علیہم السلام این دوم ازین فقط خانمہ اکلید کہ این سخن فرمایان آنکہ اگر بسخن از رشک و خویشتنی کہ سوزہ بسوزد آید و پدید نہد کہ فلان تواند گشت کہ بدو در صحن بیچ بدین مایه صافستے تکلف گفتن از اندیش تعقیب پاک کردن بشود است ہر کہ چنین گوید خرم تر از او است و اگر رشک سالار آگند خوردین گوید آگند گشت زبان از کام بچیانہ و بعضی حرفہ شیرینی حیات جہ مزہ نگردانہ ۵</p>	
گرفت چشمش از این شیرین	انرا بسوزد از زخم رشک
گرفت چشمش از این شیرین	انرا بسوزد از زخم رشک

غزلنامه مرآة الصالح

سطر	غزل	صوفی	سطر	صوفی	غزل	سطر
۳	آند او	۱۵	۴	۱۵	آند او	۳
۶	بخط	۱۰	۱۰	۱۰	بیدل بیدار	۶
۷	جبه	۱۱	۱۱	۱۱	استقصا	۷
۵	ما	۱۴	۵	۱۴	دور را	۵
۷	گلش	۱۸	۲۱	۱۸	رحم	۷
۸	بیار	۱۵	۲۲	۱۵	سر	۸
۱۰	بگیرتم	۱۰	۲	۱۶	بود	۱۰
۶	نماند	۱۸	۱۲	۱۸	کن	۶
۱۱	لبیبا	۱۳	۱۰	۱۳	ندین بود	۱۱
۱۰	اور	۱۳	۱۳	۱۰	مطلع	۱۰
۱۲	سوخت	۱۲	۳	۱۲	سوخت	۱۲
۵	حکم	۹	۹	۵	حکم	۵
۶	بردار	۱۳	۱۳	۶	بردار	۶
۱۳	گلزار	۱۹	۵	۱۹	چشم داشت	۱۳
۱۴	ببال	۲۰	۱	۲۰	بچشم	۱۴
۱۳	چید	۲۰	۲	۱۳	گفتار	۱۳
۷	مقرر	۲۱	۱۳	۷	راز	۷
۱۵	عبد	۲۱	۲	۲۱	نویسید	۱۵
۵	حص	۱۵	۲	۵	حص	۵
۷	عایات	۱۵	۳	۷	عایات	۷
۷	دعوات	۱۵	۷	۷	دعوات	۷

در همین
 مطلع نوشته بودم که
 جان من در دلی بیجان
 نذر واقع شد و نوشتش
 نیاوردن این مطلع
 چشم داشت
 بچشم
 گفتار
 راز
 نویسید
 " "
 با
 غم

صفحہ	صفحہ	سطر	صفحہ	صفحہ	سطر	صفحہ
۲۱	۲۱	۱۰	لفظ	لفظ	۱۰	۲۱
۲۲	۲۲	۱۶	در	در	۱۶	۲۲
۲۳	۲۳	۱	شمرود	شمرود	۱	۲۳
۲۴	۲۴	۳	برغایت	برغایت	۳	۲۴
۲۵	۲۵	۶	بجائے	بجائے	۶	۲۵
۲۶	۲۶	۹	تفصیل	تفصیل	۹	۲۶
۲۷	۲۷	۶	مردن	مردن	۶	۲۷
۲۸	۲۸	۱۱	مجنون	مجنون	۱۱	۲۸
۲۹	۲۹	۴	مجتہد	مجتہد	۴	۲۹
۳۰	۳۰	۵	مخیر	مخیر	۵	۳۰
۳۱	۳۱	۶	در آخر	در آخر	۶	۳۱
۳۲	۳۲	۹	یکہ بیت	یکہ بیت	۹	۳۲
۳۳	۳۳	۱۵	عبدالمان	عبدالمان	۱۵	۳۳
۳۴	۳۴	۱۳	کتاب	کتاب	۱۳	۳۴
۳۵	۳۵	۱۵	بیابان	بیابان	۱۵	۳۵
۳۶	۳۶	۱	خبر	خبر	۱	۳۶
۳۷	۳۷	۱۵	ورای	ورای	۱۵	۳۷
۳۸	۳۸	۶	زینت	زینت	۶	۳۸
۳۹	۳۹	۲	حرف	حرف	۲	۳۹
۴۰	۴۰	۴	داد آہ	داد آہ	۴	۴۰
۴۱	۴۱	۱۱	بغت	بغت	۱۱	۴۱
۴۲	۴۲	۵	میشود	میشود	۵	۴۲
۴۳	۴۳	۱۳	پس نگاہ	پس نگاہ	۱۳	۴۳
۴۴	۴۴	۱۶	شش	شش	۱۶	۴۴
۴۵	۴۵	۱۶	پاک قبیلہ	پاک قبیلہ	۱۶	۴۵
۱	۱	۵	سنتار	سنتار	۵	۱
۲	۲	۶	مقومہ کہ مستعار	مقومہ کہ مستعار	۶	۲
۳	۳	۷	راہ یا رہنہ و کیے	راہ یا رہنہ و کیے	۷	۳
۴	۴	۸	لوازم مستعار	لوازم مستعار	۸	۴
۵	۵	۹	کہ تفرامش	کہ تفرامش	۹	۵
۶	۶	۱۰	باستعار	باستعار	۱۰	۶
۷	۷	۱۱	شبانہ	شبانہ	۱۱	۷
۸	۸	۱۲	تفصیل	تفصیل	۱۲	۸
۹	۹	۱۳	تفسیر	تفسیر	۱۳	۹
۱۰	۱۰	۱۴	مخبر	مخبر	۱۴	۱۰
۱۱	۱۱	۱۵	بم	بم	۱۵	۱۱
۱۲	۱۲	۱۶	نسیم و بہار	نسیم و بہار	۱۶	۱۲
۱۳	۱۳	۱۷	گلی و خواہ	گلی و خواہ	۱۷	۱۳
۱۴	۱۴	۱۸	کاملہ	کاملہ	۱۸	۱۴
۱۵	۱۵	۲۰	کاملہ	کاملہ	۲۰	۱۵
۱۶	۱۶	۲۱	شازم	شازم	۲۱	۱۶
۱۷	۱۷	۲۲	کاملہ	کاملہ	۲۲	۱۷
۱۸	۱۸	۲۳	کاملہ	کاملہ	۲۳	۱۸
۱۹	۱۹	۲۴	کاملہ	کاملہ	۲۴	۱۹
۲۰	۲۰	۲۵	عشق	عشق	۲۵	۲۰
۲۱	۲۱	۲۶	کاملہ	کاملہ	۲۶	۲۱
۲۲	۲۲	۲۷	جنید	جنید	۲۷	۲۲
۲۳	۲۳	۲۸	بآفرین	بآفرین	۲۸	۲۳
۲۴	۲۴	۲۹	کاملہ	کاملہ	۲۹	۲۴
۲۵	۲۵	۳۰	کاملہ	کاملہ	۳۰	۲۵
۲۶	۲۶	۳۱	کاملہ	کاملہ	۳۱	۲۶
۲۷	۲۷	۳۲	کاملہ	کاملہ	۳۲	۲۷